

بادبادک باز یا کاغذپران داستان زندگی دو دوست در کشور افغانستان را روایت می کند و وجه مختلف زندگی و فرهنگ شان را نشان می دهد.

داستان از زبان امیر روایت می شود. امیر پسر یک تاجر فرش است که به همراه پدرش در خانه ای در قسمت اعیان نشین کابل زندگی می کند. خدمتکار آنها، علی و فرزند او حسن مدت هاست در خانه ایشان مشغول به کارند. امیر و حسن از کودکی دوست و همبازی یکدیگرند، هرچند که امیر و پدرش از قوم پشتون و سنی مذهب و حسن و علی از قوم هزاره و شیعه هستند اما طی حادثه ای و خیانتی که امیر در ۱۲ سالگی به یار همیشگی اش می کند موجب می شود که این گناه تا سال ها خاطرش را مکدر کرده و موجب عذاب وجدانش شود.

سال ها بعد و با حمله روس ها به افغانستان امیر با پدرش از افغانستان فرار می کنند. حالا امیر ساکن آمریکاست و به شغل نویسندگی مشغول است. در طی این سال ها طالبان حسن و همسرش را به جرم هزاره بودن به قتل می رسانند و تنها پسرش (سهراب) در دست طالبان اسیر می شود. امیر با پی بردن به ماجرا و به خاطر جبران خیانتش به حسن تصمیم به نجات دادن پسر او می گیرد. از آمریکا دوباره به افغانستان بر می گردد و در آنجا با حقایقی درباره پدرش و حسن رو برو می شود...

جملاتی از این کتاب را با هم می خوانیم:

-بابا می گفت : "فقط یک گناه وجود دارد و آن هم دزدی است. هر گناهی دیگری هم به نوعی دزدی است. اگر مردی را بکشی یک زندگی را می دزدی، حق زنش را از داشتن شوهر می دزدی، حق بچه هایش را از داشتن پدر می دزدی. وقتی دروغ می گویی حق کسی را از داشتن حقیقت می دزدی و وقتی تقلب می کنی حق را از انصاف می دزدی."

- همیشه داشتن و از دست دادن به مراتب آدم را بیشتر ناراحت می کند تا اینکه از روز اول نداشته باشد.

- خدا هست، همیشه بوده؛ او را در بیمارستان درون چشم های مردمی که در راهروی ناامیدی راه می روند، می بینم. خانه واقعی خدا اینجاست! آنها که از یادش برده اند اینجا پیدایش می کنند.

- ناراحتی از یک حقیقت بهتر از تسکین یافتن با دروغ است.

- زندگی به من آموخته است آنچه درباره از یاد بردن گذشته می گویند درست نیست چون گذشته با سماجت راه خود را باز می کند.

- اگر آن بالا خدایی هست امیدوارم حواسش به چیزهای مهم تری باشد تا ویسکی و گوشت خوک خوردن من!

-گفت می ترسم! گفتم چرا؟ گفت چون از ته دل خوشحالم! اینجور خوشحالی ترسناک است. پرسیدم آخر چرا؟ جواب داد وقتی آدم اینجور خوشحال باشد سرنوشت آماده است چیزی را از آدم بگیرد!

- آیا اصلا داستان کسی به پایان خوش می انجامد؟ هرچه باشد زندگی فیلم هندی نیست که همه چیز به خیر و خوشی تمام شود. افغان ها دوست دارند که بگویند زندگی می گذرد بی اعتنا به آغاز و پایان. زندگی مثل کاروان بر گرد و خاک کوچ کنندگان آهسته آهسته پیش می رود.